

درس سیصد و نوزدهم: صوت ۳۳۵

کلام مرحوم خوئی و همدانی در باب استصحاب

عدم تذکیه و عدم میته (۲)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بحث در استصحاب عدم تذکيه و استصحاب عدم میته بود که عرض شد بنا بر تقریر مرحوم آقای خوئی محل و مورد، مورد جریان استصحاب عدم میته است و با جریان این اصل از آنجایی که نجاست مترتب بر میته است، با استصحاب عدم میته طهارت عدم نجاست این مورد اثبات می شود و با اصل عدم تذکيه حکم به حرمت این حیوان غیر مُذَكِّي می شود. بنابراین قول ثالث در اینکه این حیوان هم حرام است و هم عدم جواز ورود و دخول در صلاة با اوست، و از طرف دیگر حکم به طهارت او خواهد شد، این از استصحاب عدم میته ثابت می شود.

معنای استصحاب عدم میته

راجع به استصحاب عدم میته عرض شد که ما معنای این استصحاب را متوجه نشدیم؛ اگر مقصود از استصحاب عدم میته، استصحاب حال حیات است یعنی عدم زهاق روح مطلقاً، اگر این است که

خب الآن این بالوجدان میّت است، دیگر چه استصحابی دارد؟! اگر مقصود از استصحاب، استصحاب عدم زهاق روح به وسیله اسباب غیر شرعیه است، در اینجا این تحقق اسباب غیر شرعیه به عبارتی امر وجودی و امر ثبوتی است و ما داریم نفی امر ثبوتی و وجودی را در اینجا می‌کنیم، با استصحاب عدم زهاق روح به وسیله اسباب شرعیه معارضه می‌کند که آن‌هم امر ثبوتی است! بنابراین این دو استصحاب باهم تعارض می‌کند چون اگر قرار بر این باشد که حیوان **موت حتف أنفه** نداشته باشد حالا یا گرگی او را پاره کرده باشد یا به وسیله یهود و نصاریّ ذبح شده باشد یا به وسیله مُسلم ولی شرایط ذبح محقق نشده باشد، در تمام اینها این امر إزهاق توسط فاعل مباشر در اینجا تحقق پیدا کرده است آن وقت چه تفاوتی می‌کند که این امر ثبوتی یا به وسیله مُسلم و جمیع شرایط اسلام باشد، یا به وسیله غیر مسلم با غیر شرایط باشد؟! هردو امر وجودی و ثبوتی است. پس جریان اصل، که نهایت آن نفی این امر ثبوتی خواهد شد معارضه می‌کند با

جریان اصل، که در نهایت نفی امر ثبوتی دیگر خواهد شد؛ یعنی عدم زهاق روح **عن سَبَبٍ غیر شرعی**، مُعارض است با عدم زهاق روح **عن سَبَبٍ شرعی**. بنابراین این اصل در اینجا معنا ندارد.

یک اصل دیگر می ماند که روی این اصل تکیه شده و من خیال می کنم بنای حکم به طهارت این ذبیحه و لحم مطروح یا جلود را روی این اصل بخواهند پایه گذاری کنند و آن استصحاب عدم زهاق روح است **من غیر مُباشِر، من غیر فاعِلٍ**. اگر این مقصود است خب اینکه نیاز به استصحاب ندارد، خودمان هم داریم می بینیم که این جلودی که از بلاد کفر می آیند قطعاً می دانیم پوست حیوان مرده را نکندند بلکه اینها حیواناتی بودند که در کشتارگاه بردند و آنجا حیوانات را کشتند. این هم نیاز به استصحاب ندارد؛ یعنی همان طوری که در عدم زهاق روح که اثبات **موت حتفه أنفه** را بکند ما نیازی به استصحاب نداریم، در استصحاب عدم میته، اصل در آنجایی جاری است که شک جدی در آنجا وجود داشته باشد.

محل جریان اصل طهارت

اما اگر فرض کنید که شک وجود ندارد و این جلودی که از بلاد کفر می آیند قطعاً این حیوانات را ذبح کردند یعنی حیوانات را اِماته کردند و اِزهاق در اینجا انجام شد حالا آن اِزهاق یا به وسیله خنق است یا به وسیله ضربه ای است که وارد می شود یا به وسیله شوک الکتریکی است که در اینجا وارد می شود علی کلّ حال فاعلِ مباشر در این اِزهاق دخالت داشته است و وقتی که این طور است دیگر نوبت به استصحاب و اجرای اصل نمی رسد. جریان اصل همان طوری که قبلاً عرض شد در مواردی است که شک جدّی در مورد و در مانحن فیه وجود داشته باشد، در آنجا اصل جاری است. فرض بکنید که فرش هست که مظنه نجاست در آن هست یا مجلسی هست که در این مجلس بیست تا بچه دو ساله آمدند شرکت کردند حالا این مجلس تمام می شود و شما روی فرش یک تری هایی (رطوبت هایی) را احساس می کنید ولی نمی دانید چای ریخته یا آب از دستش ریخته یا اینکه افاده

فرمودند.

خب در اینجا باید چه کار کرد؟ اینجا جای اصل
است اما فرض کنید که در خیابان روی زمینِ خدا که
اصلاً نه حیوانی هست و نه چیزی اینجا دیگر اصل
جاری نیست! آیا اصل طهارت در این ارض و در
این تراب جاری هست یا نه؟! اینجا جای جریان
اصل نیست یا اینکه فرض کنید شما این قالی را در
آب کُر شسته‌اید و آویزان کرده‌اید حالا قالی را پهن
می‌کنید اصل طهارت دوباره در این جاری می‌کنید!
خب نیم ساعت پیش آن را شسته‌اید! می‌گویید که نه
شاید در همین نیم ساعت کلاغی از آن بالا یک فضله
انداخته است، اینجا جای جریان اصل نیست بلکه
جریان اصل در آن مواردی است که شکّ جدی
نسبت به حالت طارحه در مانحن‌فیه وجود داشته
باشد و اصالت عدم میته به این عنوان که فاعل مباشر
بر این میته بار نباشد، این خلاف وجدان است.
بالآخره جلودی که از این بلاد می‌آیند، همه حیوانات
را کشته‌اند حالا یا ذبحشان کرده‌اند یا نه - به تعبیر
خودشان - این حیوانات را کشته‌اند اصلاً شاید
یهودی کشته باشد یا مسیحی کشته باشد بالآخره

خودش نموده! سرطان نگرفته بمیرد بلکه به مسلخ آوردند و کشتند حالا به نوعی از انواع این حیوان را ذبح کردند. در اینجا اصالت عدم فاعل مباشر نمی آید.

بنابراین این راجع به اصل قضیه است که اصلاً جریان اصالت میته در مانحن فیه از ریشه اشتباه است یعنی اصلاً جریان نمی آید بلکه فقط یک اصل در اینجا می آید و آن اصالت عدم تذکیه است و بر اصالت عدم تذکیه چند حکم بار می شود؛ اول اینکه حرمت بار می شود به صریح آیه ﴿حُرِّمَتْ عَلَىٰكُمْ أَلْأَمْيَاتُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ لَغَىٰ رِ اللَّهِ بِهِ وَأَلٌ مِّنْ خَنِقَةٍ وَأَلٌ مَّوَقُودَةٍ وَأَلٌ مُّتَرَدِّيةٌ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّىٰ تُمْ﴾^۱ که در شک در تذکیه که در مانحن فیه هست و این شبهه اش هم شبهه جدی

^۱ .سوره مائده (۵) آیه ۳. مهر تابان، ص ۴۱۵:

«بر شما حرام شد مردار و خون و گوشت خوک و آن ذبیحه ای را که به نام غیر خدا بکشند. و هم چنین حرام شد هر حیوانی که به سبب خفه کردن و یا چوب زدن و یا از بلندی انداختن و یا به واسطه شاخ زدن با یکدیگر بمیرد. و هم چنین بازمانده خوراک درندگان حرام شد مگر آنکه قبل از مردن، شما آن بازمانده را تذکیه کنید و ذبح نمایید.»

است که آیا این حیوان را مسلمان کشته یا اینکه به واسطه غیر شرایط اسلامی بوده است. بالأخره بلاد بلاد کفر است و شبهه هم شبهه جدی است خب در اینجا اصالت عدم تذکيه حکم به حرمت این حیوان می‌کند؛ حکم به حرمت حیوان در عالم واقع و در نفس الامر لازمه‌اش نجاست است؛ یعنی در مورد لحوم آن لحمی نجس است که حرام است و آن لحمی حرام است که نجس است، غیر از مواردی که خون جهنده نداشته باشد که میتة او حکم به طهارت می‌شود و همین‌طور حیوانات بحریه که گرچه اینها طاهر هستند ولی حکم به حرمت آنها در صورت عدم تذکيه خواهد شد. حتی کلب و خنزیر بحری هم **مِنْ** **حَيْثُ إِنَّهُمَا بَحْرِيَّانِ** از این نظر حکم به طهارت آنها خواهد شد.

اما در مواردی که شارع حکم به تذکيه در حیوانات متعارف کرده است، طبعاً در نفس الامر حرمت و نجاست متلازمین هستند و تعلق هر کدام بر آن مورد، متلازم با تعلق حکم دیگر بر آن مورد خواهد بود. این راجع به این مسئله بود.

این جریان اصالت میتة با جریان اصالت تذکيه

موجب قول به جمع بین متناقضین در وعاء التزام است؛ یعنی در ظرف التزام این حکم متخالفین است. زیرا حکم اصالت عدم میته موجب طهارت و موجب ورود در صلاة است و اصالت عدم تذکیه موجب حرمت و موجب عدم ورود در صلاة است و این دو باهم منافات پیدا می کنند. گرچه ایشان می گویند که تنافی التزامی تا وقتی که منجر به تنافی عملی و جریان عملی نشود در اینجا منافاتی ندارد. و ما می توانیم با اصالت عدم حرمت به این کیفیتی که گفتیم عدم نجاست را ثابت کنیم و با اصالت عدم تذکیه در اینجا حرمت را ثابت کنیم.

بنابراین عدم میته منافاتی با عدم تذکیه ندارد. گرچه در بحث گذشته خود ایشان به تقریر مرحوم آقا رضا همدانی اعتراف کردند که شارع دو قسم برای مانحن فیه تصویر کرد؛ یکی میته که عبارت از **مَا زُهِقَ رُوحُهُ بِغَيْرِ سَبَبٍ شَرَعِي** قسم ثانی مُذَكِّي وَ هُوَ مَا زُهِقَ رُوحُهُ بِسَبَبٍ شَرَعِي وَ لَا ثَالِثَ بَيْنَهُمَا. بنابراین اجراء اصالت میته و اجراء عدم تذکیه که موجب شقّ ثالثی برای مانحن فیه بشود که عبارت از حیوانی است که **زُهِقَ رُوحُهُ بِمُبَاشَرٍ وَلَكِنْ لَا**

بِسَبَبِ شَرَعِي در اینجا مخالفت التزامی است چون در اینجا شَقِّ ثَالِثِي برای مانحن فیه تولید شد در حالی که شارع دو قسم کرده است و گفته که حیوان **إِمَّا مُذَكِّي وَ إِمَّا مِيْتَةً**. مُذَكِّي به آن حیوانی می گویند که **زُهَقَ رُوْحُهُ بِسَبَبِ شَرَعِي**. غیر میته به آن حیوانی گفته می شود که **زُهَقَ رُوْحُهُ بِغَيْرِ سَبَبِ شَرَعِي** و جریان استصحاب عدم میته و استصحاب عدم مُذَكِّي شَقِّ ثَالِثِي را به وجود می آورد و **هُوَ مَا زُهَقَ رُوْحُهُ بِسَبَبِ غَيْرِ شَرَعِي** خب این در اینجا مخالفت التزامی است. ایشان می فرمایند که مخالفت التزامی در صورتی که منجر به مخالفت عملی و حکمی نشود اشکالی ندارد و ما مانحن فیه **مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ** است، چون با استصحاب عدم میته ما عدم نجاست را ثابت می کنیم، با استصحاب عدم مُذَكِّي حرمت را ثابت می کنیم. پس این دو باهم منافات ندارند.

در اینجا مرحوم شیخ بیانی دارند که طبق آن بیان می فرمایند که شارع وقتی میته را حکم کرده **بِكُلِّ مَا لَمْ يُذَكَّ** بنابراین بر این همان حرمت و نجاست هردو ثابت خواهد شد. وقتی شما می گوید که میته آن

است که تذکيه نشده است بنابراین هم نجاست بر آن ثابت می‌شود و هم حرمت ثابت می‌شود و وقتی که شما اصل عدم تذکيه جاری می‌کنید، هم بر عدم تذکيه حرمت ثابت خواهد شد و هم نجاست ثابت خواهد شد. بنابراین وقتی که شارع عدیل برای مذکّی را غیر مذکّی قرار داده است غیر مذکّی هم مساوی للمیّته بنابراین دیگر شقّ ثالثی در اینجا نمی‌شود فرض کرد. با اصالت عدم تذکيه فَهَذَا الْحَيَوَانُ مَيِّتٌ وَ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الْحُرْمَةُ وَ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ النِّجَاسَةُ بنابراین در اینجا طهارت از کجا آمده است؟! چون شارع شقّ ثالثی برای مانحن‌فیه فرض نکرده است.

جوابی که ایشان در اینجا می‌دهند می‌فرمایند که مسئله در اینجا صحیح نیست زیرا میته در لسان عرف عبارت از كُلُّ مَا زُهِقَ رُوحُهُ وَ لَمْ يَكُنْ عَنْ سَبَبٍ مُوجِبٍ لِلْحَلِيَّةِ است. پس در جریان اصل عدم تذکيه آنچه را که ما می‌دانیم این است که این حیوان به تذکيه شرعی کشته نشده است. خب حالا آیا این اثبات می‌کند که زُهِقَ رُوحُهُ بِغَيْرِ سَبَبٍ؟! چون میته در لسان عرف مَا مَاتَ عَنْ حَتْفِ أَنْفِهِ هست به این

میتة می گویند.

لذا در آیات قرآن هم اشاره به همین مسئله می کند ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَانْسَابِهِمْ يَتَجَنَّبُونَ﴾ و آل مَوْ قُوذَه

و آل مَ تَرَدِيَه تمام اینها مواردی است که فاعل در این مباشرت دارد و به این میتة نمی گویند. میتة را در مقابل اینها قرار داده است ﴿إِلَّا مَا ذَكَرْنَا﴾ هم دلیلش این است. ﴿إِلَّا مَا ذَكَرْنَا﴾ یعنی با میتة تفاوت دارد. والا شارع داعی ندارد که حکم اینها را جدا ذکر کند، خب به همه اینها بگوید غیر مُذَكِّي.

اینکه شارع گفته: ﴿أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَأْكُلَ الْبَشَرُ﴾ و آل مَوْ قُوذَه و آل مَ تَرَدِيَه و النَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ تمام اینها حُرْمَت، معنایش این است که آن متعلق حرام در هر کدام از موارد با دیگری به واسطه اختلاف در اسباب زهاق روح متفاوت است. عنوان میتة به واسطه **موت حتف أنفه** است، عنوان متردیه به واسطه این است، عنوان منخنقه به واسطه خناق و حبس هوا و اینها است، به ﴿وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ﴾ میتة نمی گویند، بلکه **مقتول السَّبْع** می گویند.

غیر مُذَكِّي به واسطه اسباب و شرایط از غیر سبب شرعی به واسطه فاعل است؛ فاعل انسانی است که

ذبح انجام شد متتها ذبح به واسطه شرایط اسلام انجام نشد پس به واسطه اختلاف در اسباب زهاق اختلاف در عناوین به وجود می آید و اختلاف در عناوین هر کدام حکم خاصّ به خودش را دارد. بنابراین با اصل عدم تذکيه اثبات **موت حتف أنفه** نمی شود در اینجا کرد. لعلّ اینکه در اینجا فاعل مباشرت داشته است. در حالی که شارع نجاست را مترتب بر میتة کرده است و ما در اینجا نمی توانیم اثبات میتة بکنیم. بله، اگر شما بتوانید به واسطه اصل عدم تذکيه، اثبات میتة را به شکل عام بکنید، خوب در اینجا همان اصل مثبتی است که ما بیان کردیم که با اصل عدم تذکيه میتة اثبات نمی شود مگر به واسطه؛ مگر با قول به اصل مثبت ثابت می شود. این هم رد ایشان بود.

إِنْ قُلْتَ که حکم به حرمت ملازم به حکم نجاست است و حکم به طهارت ملازم به حکم به حلیت است و انفکاک از اینها مخالفت عملی است همان طوری که خود شما رد کردید. یعنی اگر شارع حکم به حرمت لحم کند قطعاً حکم به نجاست کرده است چون متلازمین هستند. اگر شارع با اصل عدم

تذکیه، حکم به حرمت کند، حکم به نجاست را کرده است و اگر به واسطهٔ اصل عدم میته حکم به طهارت کند پس باید حکم به حلیت بکند چون اینها متلازمین هستند و متلازمین لا ینفکّان هستند و از همدیگر جدا نمی‌شوند. چطور شما در اینجا آمدید از یک طرف حکم به حرمت به واسطهٔ اصل عدم تذکیه و حکم به طهارت به واسطهٔ اصل عدم میته در اینجا کردید؟! این مخالفت عملیه است. این اشکال است.

جوابی که ایشان در اینجا می‌دهند می‌فرمایند که بله، متلازمین، متلازمین هستند در نفس الأمر و در واقع، نه در مقام تعبّد حکم به ظاهر؛ در نفس الأمر اگر حکم به حرمت حیوانی بشود، این حکم به نجاستش هم شده است و یا اگر در حیوانی حکم به طهارت بشود در نفس الأمر حکم به حلیت شده است. چرا؟ لِأَنَّهُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ هَذَا الْحَيَوَانَ مُذَكِّي فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ يُحَكَّم عَلَيْهِ بِالْحِلِّيَّةِ وَ الطَّهَارَةِ وَ إِمَّا أَنْ لَا يَكُونَ مُذَكِّي فَيُحَكَّم عَلَيْهِ بِالْحُرْمَةِ وَ النِّجَاسَةِ. ولی در مقام تعبّد اشکال ندارد که حکم به أحد متلازمین شده باشد در حالی که حکم به دیگری

نشده باشد وَ لَهُ أَمْثِلَةٌ كَثِيرَةٌ؛ مثل شخص مُحدث با مایع مردد بین بول و ماء وضو بگیرد. در اینجا در واقع و نفس الامر امر خالی نیست از اینکه إِمَّا تَوَضَّأَ بِالْبَوْلِ فَيَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ النَّجَاسَةُ الْخَبَثِيَّةُ وَ بَقَاءُ فِي النَّجَاسَةِ الْحَدَثِيَّةِ، وَ إِمَّا تَوَضَّأَ بِالْمَاءِ وَ يَنْتَقِلُ النَّجَاسَةُ الْحَدَثِيَّةُ وَ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الطَّهَارَةُ الْحَدَثِيَّةُ، طهارت مترتب می شود درحالی که در اینجا مسئله به خلاف است. وقتی که تَوَضَّأَ به ماء مردد باشد نجاست خبثیه ثابت نمی شود و طهارت حدثیه در اینجا ثابت نمی شود درحالی که این دو باهم متلازمینند.

یعنی اگر این آب بوده پس باید در اینجا حکم به طهارت حدثی بشود و اگر در اینجا فی الواقع بول بوده باید حکم به این نجاست خبثی بشود چرا در اینجا بین این دو حکم انفکاک به وجود آمد؟ از یک طرف نجاست حدثی باقی است و از یک طرف نجاست خبثی مرتفع است! یعنی محلی را که آب در آنجا سرایت کرده حکم به طهارت می شود. ولی طهارت حدثی مترتب نمی شود لکن این دو متناقضین هستند. در مانحن فیه هم همین را

می‌گوییم؛ در نفس الأمر و در واقع حرمت ملازم با نجاست است و اگر نجاست در یک مورد بار بشود حرمت هم بار خواهد شد و بالعکس اما در مانحن‌فیه **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مِنْ نَاحِيَةِ نَحْكُمُ بِأَصْلِ عَدَمِ التَّذَكِّيَةِ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الْحُرْمَةُ** به نصّ آیه شریفه: ﴿حُرِّمَتْ عَلَى كُمْ أَلَمْي تَهْ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ أَلْخِنْزِيرِ وَمَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَأَلْمُنْ خِنَقَهْ وَأَلْمَوْقُودَهْ وَأَلْمُتَرَدِّيَهْ وَالنَّطِيحَهْ وَمَا أَكَلِ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّى تُمْ﴾ حرمت بر غیر تذکیه مترتب شده است پس با عدم تذکیه حرمت ثابت می‌شود اما میتة ثابت نمی‌شود.

اگر میتة هم در اینجا ثابت می‌شد خب مترتب بر میتة نجاست ثابت می‌شد ولی با اصل عدم میتة ما در اینجا یک حیوانی را درست می‌کنیم که نه میتة است و نه **غیر مُذَكَّى!** این حیوان ثالثی است، در عالم اعتبار و در وعاء اعتبار و در وعاء اعتبار اشکال ندارد که انسان به واسطه تعبّد به ظاهر و حکم ظاهر و جریان اصل در اینجا حکم ثالثی مخالف با تلازم نفس‌الأمریه بکند به جهت اینکه تعبّد به ظاهر است، تعبّد به ظاهر در اینجا این حکم را به وجود می‌آورد

همان‌طور که مثالش زده شد.

البته قبل از اینکه ما به **إِنْ قُلْتَ** بعدی پردازیم
مغلطه‌ای که در اینجا شده است را عرض کنم و آن
اینکه در مانحن‌فیه که شما مثال زدید در مورد عدم
منافات به تعبّد به ظاهر با وجود مخالفت با واقع در
اینجا به نظر می‌رسد اشتباهی متوجه شده است و آن
این است که مانحن‌فیه با نفس‌الأمر و در واقع در
اینجا مخالفتی ندارد. چرا؟ چون خود شارع در عالم
اعتبار حکم کرده که آنچه که موجب نجاست است
باید علاوه بر آن اصل واسطه در تنجیس، علم آن
مکلف به تنجیس هم در اینجا دخالت داشته باشد.
یعنی شارع برای تنجیس دو مسئله را به‌عنوان
موضوع قرار داده است، همان‌طور که مرحوم آخوند
در کفایه أخذ موضوع در قضیه حُکْمیه را به چند
قسم تقسیم کرده است که آیا موضوع ما تمام العلم
است یعنی علم به‌عنوان کُلِّ علت در أخذ موضوع
است یا جزء العلّه است یا اینکه علم اصلاً در تحقّق
موضوع دخالتی ندارد؟! ایشان در آنجا مواردی بیان

کرده و مثال‌هایی می‌زند.^۱ اتفاقاً از مواردی که علم به عنوان جزء العله در تحقق موضوع اخذ شده است همین مورد نجاست خبثیه است - نه نجاست حدثیه - اگر شخصی نداند وضویش باطل شده مثل افرادی که مریض هستند و ناراحتی دارند یک مرتبه سرایت البول دارند پروستاتشان کار نمی‌کند فرض کنید که یک دفعه رطوبت احساس می‌کنند این نماز می‌خواند و متوجه می‌شود که قبل از نماز این بول ترشح کرده است خب این نماز در اینجا باطل است. چرا؟ چون موضوع برای حَدَث، نفسِ بروزِ بول است **سِوَاءَ عِلْمِ الْمُكَلَّفِ بِهِ أَوْ لَا يَعْلَمُ**. ولی در موردِ نجاستِ خبثیه مسئله این طور نیست؛ شارع زمانی حکم به نجاست می‌کند که مکلف عالم باشد. اگر مکلف عالم نباشد، شارع حکم به نجاست نمی‌کند. نمی‌گوید که **هَذَا نَجِسٌ وَلَكِنْ مَعَ عَدَمِ الْعِلْمِ لَا يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الْحُكْمُ** می‌گوید که اصلاً **هَذَا لَيْسَ بِنَجِسٍ**.

زمان ترتب حکم به نجاست از طرف

شارع

حکم به نجاست را زمانی شارع مترتب می‌کند

۱. کفایة الأصول، ص ۲۶۳.

که جزء دوم از علت که عبارت از علم مکلف است ثابت بشود. لذا اگر شخص مکلف وضو گرفت و بعد از صلاة متوجه شد که قبل از صلاة بول لباس را تنجیس کرده است خب این در اینجا حکم به بطلان صلاة نمی‌شود کرد بلکه در اینجا حکم به صحت صلاة است. چرا؟ چون حکم به تنجیس در اینجا دو علت لازم دارد؛ علت اول آن فعل مباشر تنجیس، و علت دوم که به عنوان جزء العله است علم مکلف به تنجیس است و در اینجا آن علت دوم حاصل نشده است پس موضوع برای حکم به تنجیس در اینجا حاصل نشده است. خود شارع بیان کرده است؛ نجاست حدثیه و حدث در آنجا علم مکلف به طهارت ماء را اخذ کرده. یعنی در هر دو مورد حکم شارع در نفس الأمر است نه اینکه در نفس الأمر چیز دیگر است. در مورد نجاست گفته تا علم نداشته باشید بر اینکه این مُنَجَّس مُنَجَّس است، این در اینجا نجس نمی‌شود. اگر ماء مردّد بین بول را شما بر لباستان بریزید، این لباس شما متنجّس نمی‌شود. چرا؟ چون شما علم ندارید بر اینکه این چیزی که بر

لباس شما ریخته است مُنَجَس است و از آن طرف شارع حکم به عدم زوال نجاست حَدْثِیَه کرده است، چرا؟ چون برای زوال نجاست حَدْثِیَه آن ماء معلوم الطَّهَّارَه را قید کرده و **هَذَا غَيْرُ مَعْلُومِ الطَّهَّارَةِ بَلْ هَذَا مَرْدَدٌ بَيْنَ الْبَوْلِ وَ الْمَائِيَّةِ** بنابراین در اینجا اینکه می‌گویند: با حکم به عدمش منافات هست در ملازم دیگر، در اینجا نیست بلکه در اینجا حکم بر مقتضای قاعده است. خود شارع قاعدهٔ تنجیس خبثیه را امری قرار داده و طهارت حَدْثِیَه را امر دیگر قرار داده است و ارتباطی با همدیگر ندارند. حکم به طهارت حَدْثِیَه به خاطر عدم علم مکلف است؛ عدم علم مکلف به اینکه **هَذَا بَوْلٌ** و حکم به بقاء نجاست حَدْثِیَه در اینجا لازمه‌اش این است که انسان متیقن باشد از اینکه ماء طاهر است و این امر، امر نجس نیست. بنابراین دو حکم مخالف در متلازمین در مانحن‌فیه نیست و این مثال از مانحن‌فیه خارج است. خب این مثال راجع به این مسئله که مسئله صحیح نیست.

اگر این اشکال در اینجا بشود و آن اشکال این است که در مورد میته و همین‌طور در مورد غیر مذکّی در اینجا جریان دو اصل موجب لغویت

مانحن فیه خواهد بود و مبنای مسئله بر جعل حکمینِ
متمثلین بر آن متلازمین است زیرا شما از یک طرف
می‌گویید که شارع در اینجا میته را **كُلُّ مَا لَمْ يُذَكَّ**
قرار داده است از یک طرف با جریان اصالت عدم
میته و اصالت عدم تذکیه [حکم به طهارت می‌کنید]
در اینجا دو حکم متمثلین بر متلازمین انجام می‌گیرد
و این موجب لغویت است. زیرا با اصالت عدم میته
در اینجا حکم به طهارت باید کرد... این دیگر بماند
چون حرف دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد